

ما می‌گوییم:

امام به مرحوم نائینی پاسخ می‌دهند:

یک) نقد انقسامات لاحقه:

حضرت امام درباره انقسامات لاحقه (که مرحوم نائینی می‌فرمود، به نحو نتیجه التقييد و يا نتیجه الاطلاق می‌توان آنها را حاصل کرد) می‌فرمایند:

«أن الانقسامات اللاحقة على ضربين: [الضرب الأول]: ما لا يمكن تقييد الأدلة به، بل و لا يمكن فيه نتيجة التقييد، مثل أخذ القطع موضوعا بالنسبة إلى نفس الحكم، فإنه غير معقول لا بالتقييد اللحاظي و لا بنتيجة التقييد، فإنَّ حاصل التقييد و نتیجته: أنَّ الحكم مختصَّ بالعالم بالحكم، و هذا دور مستحيل؛ فإنَّ العلم بالحكم يتوقَّف على الحكم بالضرورة، و لو فرض الاختصاص - و لو بنتيجة التقييد - يصير الحكم متوقفاً على العلم به.»^۱

توضیح:

۱. انقسامات لاحقه دو نوع است:

۲. نوع اول: آنها که حتی به نحو نتیجه التقييد هم نمی‌توانند حکم را مقید کنند. (یعنی نه در مقام اثبات دلیل

مقید می‌شود و نه در مقام ثبوت حکم به آنها مقید است)

۳. مثال: ما نحن فيه؛ یعنی امکان اینکه «وجوب صلاة» مقید به صورتی شده باشد که مکلف «قطع به وجوب صلاة» داشته باشد.

۴. چرا که «نتیجه التقييد» هم این است که حکم در مقام ثبوت مختص به قاطع به حکم باشد. و این حتی در مقام ثبوت محال است (چرا که در همان مقام ثبوت، تا حکم نباشد قطع به حکم نیست و تا قطع به حکم نباشد، حکم نیست.)

ما می‌گوییم:

۱. در اینجا عباراتی از حضرت امام موجود است: «نعم لا دور فيما إذا كان القطع تمام الموضوع؛ لعدم

دخالة الواقع فيه حتى يلزم الدور.»^۲ در چاپ‌های قدیم انوار الهدایه این عبارت در متن کتاب است ولی

در چاپ‌های جدید، این مطلب، در پاورقی آورده شده است.

این مطلب به نوعی بازگشت امام از نظر خودشان است که بعدها آن را ضمیمه مطلب خود کرده‌اند

۱. همان، ص ۹۶

۲. همان



و الشاهد على ذلك اینکه امام در صفحه ۱۳۱ انوار الهدایه جلد ۱، پاورقی دیگری دارند و می نویسند:

«لكن فصلنا أخيراً بين الذى [هو] تمام الموضوع، فيجوز، و [الذى هو] بعضه فلا، و كذا الظن»^۱

۲. مراد ایشان از این خط در تقریرات ایشان چنین وارد شده است:

«قد يقال بعدم إمكانه؛ للزوم الدور منه، و يمكن أن يدفع بعدم لزومه فيما إذا كان القطع المأخوذ فى الموضوع تمام الموضوع؛ لأنّ الحكم - حينئذ - على عنوان المقطوع بما أنه كذلك، من غير دخالة التطابق و عدمه و لا الواقع المقطوع به. فحينئذ لا يتوقف تحقق القطع بالحكم على وجود الحكم؛ لأنّه قد يكون جهلاً مركباً. ... و عليه: فلا يتوقف حصول القطع على الواقع المقطوع به؛ و إن توقف على المقطوع بالذات - أعنى الصورة الذهنية من الحكم - و أمّا المقطوع بالعرض - الذى هو المقطوع به فى الخارج - فلا يتوقف القطع على وجوده. و أمّا المأخوذ جزء موضوع فلا يمكن دفع الدور بالبيان المتقدم؛ لأنّ معنى جزئيته للموضوع أن الجزء الآخر هو الواقع. و توهم إمكان جعل الجزء هو المعلوم بالذات كما ترى»^۲

توضیح:

۱. اگر قطع تمام موضوع باشد: (اگر «قطع به وجوب صلاة» حاصل است، وجوب صلاة ثابت است).
۲. در این صورت وجوب واقعی صلاة متوقف بر قطع به وجوب صلاة است ولی قطع به وجوب صلاة، متوقف بر وجوب واقعی صلاة نیست، بلکه «قطع داشتن» یک صفت نفسانی است که می تواند حاصل شود حتی اگر واقعاً صلاة واجب نباشد.
۳. اما اگر موضوع عبارت بود از: («قطع به وجوب صلاة» + وجوب واقعی صلاة)؛
۴. در این صورت به واسطه آن جزء دیگر که وجوب واقعی است، دور قابل تصویر است.

ما می گوئیم:

ماحصل فرمایش حضرت امام در نوع اول (که تقیید و نتیجه التقیید ممکن نیست) آن است که:

۱. در این نوع، در مقام اثبات اطلاق و تقیید ممکن نیست و در مقام ثبوت هم نتیجه التقیید ممکن است و لذا در این نوع فقط نتیجه الاطلاق ممکن است و همین هم واقع است مثلاً «صلاة واجبة»، در مقام اثبات نسبت به «صلاة مقطوع الوجوب» و «صلاة غیر مقطوع الوجوب» قابل تقسیم نیست و لذا در مقام اثبات اطلاق یا تقیید آن ممکن نیست و همچنین در مقام ثبوت، امکان ندارد که «صلاة به مقطوع الوجوب» مقید شده باشد.

۱. همان، ص ۱۳۱.

۲. تهذیب الاصول، ج ۲، ص ۳۲۱.



۲. البته ایشان در دوره بعد فرموده‌اند: اگر واقع چنین باشد: «صلاة مقطوع الوجوب واجب است»، حتی تقييد آن در مقام اثبات هم ممکن است (چرا که «مقطوع الوجوب» غير از «واجب» است؛ يعنى صلاة مى تواند مقطوع الوجوب باشد ولى واجب نباشد، چرا که مکلف صرفاً در ذهن خود آن را مقطوع الوجوب لحاظ کرده است).

۳. ولى اگر مقام ثبوت يعنى واقع چنین است: «صلاة مقطوع الوجوب اگر فى الواقع واجب است، واجب است»، در اين صورت در مقام اثبات اطلاق و تقييد ممکن نيست و در مقام ثبوت هم نتيجه التقييد ممکن نيست، چرا که جزء دوم موضوع (اگر فى الواقع واجب است) متوقف بر حکم (وجوب واقعى) است و حکم هم متوقف بر جزء موضوع است.

ما مى گوييم:

۱. توجه شود که جريان اشکال در جايی است که «قطع به حکم» جزء الموضوع باشد و «همان حکم» جزء ديگر موضوع باشد (مثلاً: اگر قطع به وجوب صلاة پيدا کردى و صلاة واجب بود، صلاة واجب است) ولى اگر «قطع به حکم» جزء الموضوع باشد و «حکم ديگرى» جزء ديگر موضوع باشد (مثلاً: اگر قطع به وجوب صلاة پيدا کردى و حج فى الواقع واجب بود، صلاة واجب است)، اشکال حضرت امام وارد نيست.

۲. حضرت امام سپس به يك مثال که در کلام مرحوم نائينى براى نتيجه التقييد مطرح شده بود اشاره مى کنند. (مرحوم نائينى گفته بود که در مثال «اگر قطع به وجوب صلاة در حال اخفات دارى، صلاة در حال اخفات واجب است»، اگرچه تقييد و اطلاق در مقام اثبات ممکن نيست ولى نتيجه التقييد، آن را ثابت مى کند).

روشن است که امام در اين مورد نتيجه التقييد را محال مى دانستند و لذا بايد به نوعی اين مثال را تحليل کنند.

«و أما فى مثل باب الجهر و الإخفات و القصر و الإتمام فلا يتوقف الذبّ عن الإشكال فيه على الالتزام بالاختصاص، بل يمكن أن يكون عدم الحكم بالقضاء أو الإعادة من باب التخفيف و التقبّل، كما يمكن ذلك فى حديث (لا تعاد الصلاة) بناء على عدم اختصاصه بالسهو كما لا يبعد. و يمكن أن تكون الإعادة أو القضاء ممّا بطل محلّهما فى تلك الموارد، نظير مريض كان دستوره شرب الفلوس مع البنفسج و أصل السوس، فشرّب الفلوس الخالص، فإنّ إعادته مع الشرائط



مما يفسد المزاج، فشربه خالصا أفسد المحلّ و أخرجه عن قابليّة الشرب المخلوط، فلعلّ إعادة الصلاة تامّة مع إتيانها ناقصة من هذا القبيل، إلى غير ذلك من الاحتمالات.^۱

توضیح:

۱. اینکه واجب نیست کسی که حکم را نمی‌داند و نماز را جهر خوانده است، آن را اعاده کند، به این سبب نیست که حکم واقعی مقید به «قطع به وجوب اخفاتی» شده است (تا لاجرم به نتیجه التقیید قائل شویم).
۲. بلکه می‌تواند به این سبب باشد که خدای سبحان تخفیف داده است یعنی حکم روی موضوع مقید نرفته است، بلکه حکم واقعی چنین است: «صلاة در حال اخفات واجب است؛ چه قطع به وجوب اخفات دارید و چه قطع ندارید» (یعنی نتیجه الاطلاق) و لذا طبق قاعده باید «کسی که قطع به اخفات ندارد هم اگر نماز را جهری خواند، آن را اعاده کند»، اما شارع بعداً تخفیف داده است و حکم اعاده را از او برداشته است.
۳. و دلیل برای این برداشتن اعاده، حدیث لاتعاد است. حدیث «لاتعاد» (اگر اختصاص به سهو داشته باشد، ربطی به بحث ما ندارد. چرا که موضوع بحث ما جاهل و قاطع است): گفته است جاهل به حکم لازم نیست اعاده کند.
۴. یا ممکن است بگوییم در این موارد، حکم مطلق است و لذا طبق قاعده جاهل به حکم هم باید اعاده کند (یعنی وجوب اخفات مختص به قاطع به وجوب اخفات نیست) ولی محلّ اعاده باطل می‌شود (یعنی امکان اعاده فراهم نیست).
۵. و می‌توان وجوه دیگری را هم مطرح کرد.



۱. انوار الهدایة، ج ۱، ص ۹۷